

جدال استثنایی و ۹۰ روزه یک معلم اهوازی با کرونا

روایت خلیل

روایتی از جدال استثنایی و ۹۰ روزه یک معلم اهوازی با کرونا

همه میدانیم مرگ حق است، حق! اما کرونا، معنای مرگ و فاصله‌ی ما با آن را دگرگون کرد. آدم‌ها آنقدر ناگهانی از قافله‌ی سرمست زندگی کنار می‌کشیدند که هر لحظه منتظر نوبت خود بودیم! می‌گویند تمام ویروسی که جهان را زمینگیر کرده، به اندازه‌ی یک قاشق است، نه یک قاشق چای برای دم کردن و جمع شدن خانواده در کنار آن، نه، گویی یک قاشق گرد مرگ است، برای متفرق کردن هم‌نشینی‌ها و ما رسماً مقابل این ناچیز مرموز زانو زده بودیم. تا جایی که حین عبور از مقابل بیمارستان کرونایی‌ها پدال لعنتی گاز را بیشتر فشار می‌دادیم که مبادا نوبت‌مان جلو بیفتد! مرگ، زندگی، قافله، نوبت!



روایت خلیل از آتش کرونا

مصاحبه روزنامه خوزی‌ها با خلیل باویزاده، معلم شریف اهوازی که ۹۰ روز با کرونا جنگید، سه بار انتوبه شد و به زندگی برگشت!

اولین بار اسم شما رو وقتی شنیدم که روی یک کاغذ ظاهرا در آی سی یو بیمارستان رازی درحال انتوبه و عمل تراک به دلیل ابتلا به

کرونا نوشته بودید که «من 29 روز که اینجام. یک ماه از تدریس عقب افتادم». برایم جالب بود که مگر یک استاد، یک معلم چه عشقی به تدریس دارد که در آن حال و احوال چنین پیغامی می‌دهد، خاطرتان هست؟

بله کاملاً آن روز یادم هست. روز عجیبی بود. برای عمل تراک گلو من را به اتاق عمل بردند. پرستار اتاق عمل با شکیبایی و احترام سر صحبت رو باز کرد. از شغلم پرسید. به او گفتم معلم. از من پرسید که مشکل خاصی دارم یا نه؟ در جواب ایشان با ناراحتی عرض کردم که از روزی وضع جسمی نامناسبی داشتم و بستری شدم، یکی ازدغدغه‌ها این بود که درس و مشق دانش‌آموزان و دانشجویان چه می‌شود؟! به جرات می‌توانم بگویم که یک سوم دردی که داشتم این بود. اینکه نمی‌توانستم سال تحصیلی و ترم جدید رو به پایان برسانم و مطمئن بودم که به خاطر ابتلایم به بیماری کرونا خواه یا ناخواه کلاس و درس فراگیران به هم می‌ریزد و این دغدغه باعث آزار روحی و جسمی بیشتر من می‌شد. نمی‌دانستم به خانواده یا خودم فکر کنم یا در فکر کلاس‌هایم باشم. روزهای اول بستری که هوشیاری کامل خود را داشتم گاهی غصه می‌خوردم که چرا تابستان درگیر کرونا نشدم. حالا با نبودم بقیه بیشتر ضرر میکنند. چون می‌دانید وسط سال تحصیلی و ترم جایگزین کردن معلم و استاد کار تقریباً سختی است.

شما از ۱۶ بهمن ۹۹ تا ۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۰ در بخش آی سی یوجنرال بیمارستان رازی اهواز با کرونا مبارزه کردید در نوع خود یک رکورد است، بر شما چه گذشت؟

واقعیت این است که اصلاً فکر نمی‌کردم این قصه پر غصه اینقدر پیچیده شود. تصورم این بود چند روزی بستری می‌شوم و تمام. با امید فراوانی که در دل داشتم خودم را برای بازگشت به زندگی طبیعی آماده می‌کردم. نمی‌دانستم که قرار هست سه ماه طوفانی را از سر بگذرانم و بارها و بارها با مرگ دست و پنجه نرم کنم. در طول آن مدت متأسفانه سه بار انتوبه شدم، یک بار ایست قلبی کردم، یک بار عمل تراک گلو به همراه ژوژونستومی روده داشتم. البته این اتفاقات را بعداً متوجه شدم، وگرنه آن روزهای گنگ و تلخ شبیه یک کابوس سکرآور می‌گذشت و من مابین زمین و زمان معلق بودم. هر چه بود با لطف خداوند منان و دعای خیر خانواده، دوستان و همکاران ختم به خیر شد.

سه بار انتوبه شدید؟ برای مخاطبان ما که احیاناً درگیر کرونا

نشده‌اند، توصیف کنید انتوبه را؟ اصلاً دردناکی آن قابل توصیف است؟

بله سه بار انتوبه. اول از صمیم قلب از درگاه خداوند متعال عاجزانه تمنا می‌کنم که تمام بشریت را از شر این بیماری منحوس رهایی دهد. در جواب سوال شما عرض کنم هنگامی که صد در صد ریه‌ها درگیر ویروس کرونا شود و ریه‌های فرد بیمار تقریباً از کار می‌افتند، الزاماً بیمار توسط پزشکان انتوبه می‌شود. انتوبه به معنی عبور لوله تنفسی به مجاری تنفسی بیمار است که اغلب قبل از عمل یا در مواقع ضروری جهت رفع مشکلات تنفسی انجام می‌گیرد. متأسفانه بنده در آن زمان سه بار انتوبه شدم که فقط انتوبه سوم سیزده روز طول کشید. واقعاً درد آن با کلمات قابل وصف نیست. مثل این است که دست و پای شما را کاملاً ببندند و در استخر یا رودی پرخروش به امان خدا رها کنند. تصور آن هم ناگوار و آزار دهنده است.

من کرونا رو به آتش تشبیه می‌کنم آتشی که بر جان بسیاری از هموطنان ما افتاد و خانواده‌ها و دل‌های بسیاری را سیاه پوش و عزار کرد. برخی از این آتش به سلامت عبور کردند اما داستان شما متفاوت است، چطور شد که کرونا را شکست دادید؟ آن هم کرونایی به این سختی؟

بدون هیچ شک و تردیدی الطاف خفیه و جلیه ایزد منان شامل حال این حقیر شد. اجازه دهید همین‌جا از خانواده نگران و دردمند، از همسرم شریفم، فرزندان عزیز و پدر و مادر صبور و برادران و خواهر عزیزم تشکر کنند که لحظه لحظه در رنج من شریک بودند و در همه مدت بیماری در کنارم بودند، تشکر کنم. آن‌ها خیلی کمک کردند. بعدها باخبر شدم که دوستان عزیزم، اساتید بزرگووارم، همکارانم در دانشگاه فرهنگیان و آموزش و پرورش با تمام وجود در کنارم بودند. هر کس که می‌شناخت و می‌شنید محبتش شامل حالم می‌شد. پزشکان و پرستاران و کادر درمان، حتی آن‌ها که مستقیماً با مسائل پزشکی من سر و کار نداشتند، پای کار بودند. همه بزرگواران اهل دل، گروه‌های شکرگزاری و دعا تشکیل شده بودند و با دعای خیر و تلاوت قرآن کریم و نذر و نیاز، طلب شفای حقیر را از خداوند متعال می‌کردند. در اوج رنج بیماری هر از گاهی که کمی هوشیار می‌شدم انرژی خالص و عشق و خیرخواهی همه بزرگواران را حس می‌کردم و روح امید در وجودم دمیده می‌شد و انرژی خارق العاده‌ای به من می‌داد تا بتوانم به مبارزه با هیولای کرونا ادامه دهم. جا دارد از همه عزیزانی که برادر کوچکشان خلیل باویزاده را غرق نیکی و انسانیت خود کردند، تشکر کنم. جسم را نمی‌توانم در قالب کلمات بیان کنم. فقط بگویم که از درگاه خدای

بخشنده برای تک تک عزیزان آرزوی سلامت، خیر و برکت دارم. از تلاش بیوقفه و بیمنت کادر درمان و دقت و دلسوزی که این انسان‌های شریف و زحمتکش در طول دوره درمان برای تک تک بیماران به خرج می‌دهند هم واقعا قابل تقدیر است. قدردان بزرگی‌شان هستم.

□ دو تصویر از شما دیدم که در یکی پرچم حرم حضرت امام رضا (ع) و در دیگری پرچم امام حسین (ع) روی تخت شما بر تخت بیمارستان است. حکایت این پرچم‌ها چیست؟

□ واقعیت امر این است که بنده در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم و بزرگ شده‌ام و به آن افتخار می‌کنم. پدر بزرگوار و برادرانم به عنوان خدمتگزار سید و سالار شهیدان، امام حسین (ع) شهرت دارند و متولی و خادم یک حسینه به نام حضرت صدیقه طاهره می‌باشند و از همه فرزندان خود می‌خواستند و می‌خواهند که در شب‌های ماه محرم و صفر در این مکان مقدس به افراد حاضر در مجالس حسینی خدمت کنند. در یکی از روزهایی که حالم خیلی وخیم بود و به تازگی انتوبه شده بودم، اتفاق عجیبی برایم رخ داد. ظاهراً یک فرد ناشناس بر بالیم حاضر می‌شود و به خانواده من می‌گوید که این علم بارگاه امام حسین (ع) از شهر کربلا آورده شده است و نیت کرده‌ام بر روی بیمار تخت شماره چهار (که بنده بودم) پهن کنم. این پرچم به مدت سه یا چهار روز بر روی بدنم می‌ماند. بعد از چند روز این انسان محترم که هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام هیچ شناختی از ایشان نداشتند می‌آید و پرچم را با خود می‌برد. جالب اینجاست که نه همسرم و نه هیچ یک از برادرانم دیگر این شخص را ندیدند. بنده تا زمانی‌که که به خانه برگشته بودم، هیچ اطلاعی از این رخداد نداشتم.

□ مرگ پدیده عجیبی است. شما ظاهراً ۹۰ روز سایه مرگ را در کنارتان حس کرده‌اید، حتی یک بار تا مرز سگته رفته‌اید. بارها اکسیژن خون‌تان به پایین‌ترین سطح رسیده و در خواب مصنوعی نگه داشته شده‌اید. چقدر به مرگ نزدیک شده‌اید؟!

□ آنچه را که درباره مرگ تجربه کردم، از غسل شیرین‌تر بود. مرگ را با تمام وجود حس کردم. مرگ همچون خواب شیرینی است که فرد بعد از اتمام یک روز کامل کاری و طولانی تجربه می‌کند. دقیقاً یادم می‌آید که بار اول که قرار بود انتوبه شوم، درد غیرقابل تحملی را در قفسه سینه‌ام حس می‌کردم به گونه‌ای که با دستان خود موهای سرم را ناخواسته می‌کشیدم و می‌کندم. در آن شرایط بسیار وخیم که پزشکان و پرستاران بخش بالای سرم بودند، بعد از چند دقیقه جدال دهشتناک با

مرگ، ناگهان حس کردم همه دردها از بین رفتند و وارد اتاقی شدم که فقط یک ساعت روی دیوار بود. زمان ۴:۱۵ دقیقه صبح بود. ناخودآگاه خود را دیدم که فقط یکی از اسما الله الحسنی را تکرار میکردم: «احد، احد، احد، یکتاست، یکتاست، یکتاست.» چرا این نام خداوند متعال را به زبان می‌آوردم، واقعاً نمی‌دانم. خداوند را ندیدم اما با تمام وجود نور حق را آنجا و در آن اتاق حس می‌کردم. خداوندی که بسیار مهربان و دلسوز بود. سپس یک گفتگوی بسیار دوستانه و صمیمی را با پروردگار قادر متعال شروع کردم. در آن لحظات کاملاً هوشیار بودم، بدون هیچ دردی. به خدای متعال عرض کردم: «میدانم الان بین دوراهی مرگ و زندگی هستم. ای پروردگار بزرگ همان‌طور که میدانی بنده ۲۳ سال است که معلم هستم و هر جا که تدریس کرده‌ام، سعیم بر این بوده که با تمام وجود و مخلصانه و در حد توانم، به بندگان خدمت کنم. شاید هم جاهایی موفق نبودم اما تلاشم را کرده‌ام. همان‌طور که خود میدانی در گفتارم در این زمینه صادقم. اگر وجودم برای بندگان مفید است مرا مورد رحمت و لطف مجدد خود قرار بده و طول عمری عنایت بفرما و اگر میدانی وجودم برای بندگان هیچ فایده‌ای ندارد، من به‌طور کامل فرمانبردار امر شما هستم و هیچ درخواست دیگری ندارم. جانم را بستان». بعد از این گفتگوی کوتاه بیهوش شدم. زمانی‌که چشمانم را باز کردم دیدم که دست و پاهایم رو به تخت بسته‌اند و زیر بازوهایم را سوراخ کرده و لوله‌هایی را تعبیه کرده‌اند که بعداً به من گفته شد که به این لوله‌ها «چست اتیوب» می‌گویند. برادرم را یک لحظه دیدم که با چشمانی گریان در حال تلاوت قرآن کریم بود. در آن لحظه بود که به عینه دیدم و با تمام وجود دریافتم که اعتقاد به رحمت باری تعالی و امید به زندگی چگونه می‌توانند معجزه کنند.

□ شنیدم که دوستان شما صدای بچه‌هایتان را برای‌تان پخش می‌کردند در آی سی یو. انرژی مثبت آن‌ها می‌رسید؟

□ بله. کاملاً این حس و انرژی مثبت را با تمام وجودم دریافت می‌کردم. هم از طرف فرزندانم و همه از طرف افراد دیگر. حتی گاهی وجود فرزندانم را در بخش آی سی یو می‌دیدم و حس می‌کردم. در آن لحظات سخت خیلی دغدغه‌ی درس و تحصیل آنها را داشتم. حس عجیبی بود. زمانی که کمی حالم به حالت عادی برمی‌گشت در ارتباط با این موضوعات فکر می‌کردم و البته اذیت هم می‌شدم. چون میدانستم با این شرایط و فشار روانی ناشی از آن هیچ چیز جای خودش نیست.

□ خلیل باوی زاده به باور من لحظات سختی را در یک سال گذشته تجربه

کرده خلیل پیش و پس از کرونا چه تفاوتی دارند؟

□ در ارتباط با جواب این سوال خدمت شما عرض کنم که بنده خداوند متعال را خاضعانه شاکرم که بر حقیر منت نهاد و زندگی دوباره‌ای به من بخشید. جهان را انسانی‌تر می‌بینم. حس می‌کنم سخت‌ترین مشکلات شبیه شوخی است. کافست خدا بخواند، کورترین گره‌ها باز می‌شود. حس می‌کنم خدا را بیشتر در لحظه لحظه زندگی خود می‌بینم. با توجه به این لطف کردگار انشالله تمام تلاشم را به کار خواهم بست تا بتونم بنده خوبی برای او باشم و با خدمت صادقانه هرچه بیشتر به هم نوعانم کمک کنم و در راستای تعالی هرچه بیشتر آموزش و تربیت نسلی فرهیخته در حد توان خودم کوشا باشم.

□ همه ما کم و بیش ممکن است اعتقادات یا باورهایی داشته باشیم.

گاهی مذهبی و گاهی ماورالطبیعه. شما به معجزه اعتقاد دارید؟ بدون اغراق بگویم که معجزه برای بنده رخ داد. چرا که به گفته پزشکان و پرستاران بخش و با حساب کتاب‌های علمی بنده به قول آن‌ها پروازی بودم، اما نباید فراموش کنیم که آن کس که اذن می‌کند که برگی از درختی بیفتد یا نه، کس دیگری است. در روز اول بیماری‌ام به بنده به گونه‌ای الهام شد که ماراتن سخت و طولانی روزی به خط پایان خواهد رسید؛ چرا که امید به بازگشت به زندگی داشتم. امید به دیدار خانواده و دوستان داشتم. امید به دوباره به کلاس رفتن داشتم و مهم‌تر از همه امید و اعتقاد به بخشایش پروردگار داشتم و دارم.

□ در پایان از خودتان بگویید؟ تحصیلات، کار، خانواده، زندگی، علایق...

□ بنده در آستانه دفاع از تز دکتری آموزش زبان انگلیسی دانشگاه شهید چمران هستم. ۲۳ سابقه کار و تدریس در آموزش و پرورش و دانشگاه فرهنگیان را دارم و دارای دو فرزند به نامهای محمدحسین و مبین هستم. دکتر مالی عزیز، هر علاقه زمینی و متعارفی هم بود، بعد از تجربه عجیب کرونا و تولد دوباره رخت بربست. حالا دلخوشم که بنده شکرگزار و مفید خدا باشم.

در پایان این مصاحبه می‌خواهم بر خود واجب میدانم دوباره از همسرم که در تمام دوران رنج بیماری، سه ماه تمام با تمام خطرات احتمالی بخش آی سی یو جنرال، پروانه‌وار در کنارم بودند تشکر و قدردانی کنم. اگر بخوام نام ببرم باید از خیلی از دوستان، بستگان، همکاران و دانش‌آموزان و دانشجویان عزیزم یاد کنم. از تک تک عزیزان متشکرم. مخصوصاً از استاد، دوست و همکار عزیزم دکتر مهران

معماری عزیز که دوشادوش خانواده‌ام در کنارم بودند و روزانه و بسیار هنرمندانه گزارش‌حالم را به سایر عزیزان و گروه‌های مجازی ارسال می‌کردند، صمیمانه تشکر کنم. گزارش‌های مکتوب و خلاقانه، موجز و موثری از ایشان در دوران بیماری بنده به یادگار مانده است که به نظرم ارزش پژوهش علمی مردم‌شناسانه دارد. برخود واجب می‌دانم که از جناب آقای دکتر جلالی فوق تخصص ریه و پرستار سرکار خانم پگاه خراسانی که با تلاش فراوان خود زمینه بهبودی بنده را محیا فرمودند، صمیمانه قدردانی کنم. به پاس الطاف وجود مبارک حضرت حق و توجهات و عنایات معجزه‌وار اهل بیت علیهم السلام که بر بنده فقیر ارزانی داشتند جبهه شکر و سپاس بر آستان مقدسشان می‌سایم و برای همگان صحت، سلامت و حسن عاقبت آرزومندم. همچنین دعا می‌کنم رنج جهانی کرونا تمام شود و همه بیماران رخت عافیت و صحت بر تن کنند. از مرحمت شما و روزنامه وزین خوزی‌ها هم بابت انجام این گفت‌وگو و همراهی بی‌منت متشکرم.